

روش شناسی و معرفت شناسی در رهیافت پست مدرن

دکتر حسینعلی نوذری* - کاظم شیختر**

(تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۳/۷ و تاریخ تصویب: ۱۳۸۹/۵/۱۳)

چکیده

این مقاله که با موضوع روش شناسی و معرفت شناسی در رهیافت پست مدرن به رشته تحریر درآمده، در تلاش برای تبیین جوانب روش شناختی علوم سیاسی از دریچه پست مدرنیسم است. وقتی صحبت از روش شناسی و روش تحقیق از نگاه پست مدرن می شود، شالوده شکنی تنها اصطلاحی است که در ذهن خواننده آگاه تداعی می شود تا یاریگر تجزیه و تحلیل رویکرد پست مدرنیسم در علوم سیاسی باشد. این مقاله در پی آن است تا با توجهی دیگرگون (از نگاه پست مدرن) به قضیه علم و به ویژه علم سیاست، معرفت رهیافت پیش برانه پست مدرنیسم در علوم سیاسی باشد. رهیافتی که با تأکید بر نسبیت گرایی اقدام به پیرایش حواشی نامأنوس از دامن علم می کند، تا با قضاوتی بی طرفانه تحلیل گر مسائل سیاسی دنیای پست مدرن باشد.

* عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد کرج، گروه علوم سیاسی، کرج، ایران.

** دانش آموخته کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی، واحد کرج، گروه علوم سیاسی، کرج، ایران.

کلید واژگان

پست‌مدرنیسم، شالوده‌شکنی، روش‌شناسی، معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی.

مقدمه

روش‌شناسی پست‌مدرن در این مقاله، ضمن بررسی هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی پست‌مدرن، تأکیدی متفاوت بر تأثیر شالوده‌شکنی در علوم سیاسی و انسانی دارد. این مقاله در پی آن است تا با توجه به وجود روش‌های متنوع و متفاوتی که هر یک سعی در تحلیل و بررسی مسائل سیاسی داشته و دارند، اقدام به بررسی و معرفی روش‌شناسی پست‌مدرن کرده تا با رویکردی متفاوت نسبت به روش‌های معمول و مرسوم گذشته، در تجزیه-تحلیل علوم سیاسی همت گمارد.

رهیافت پست‌مدرن

رهیافت پست‌مدرن بر این باور است که نه تنها علم اساس آنارشیستی دارد، بلکه خصلت آنارشیستی قائل شدن برای علم، ماهیت انسانی بیشتری دارد و به مراتب بیش از برداشتهای معطوف به نظم و قانون، به پیشرفت علم کمک می‌کند. بدون این تلقی آنارشیستی از علم، نظریه‌های علمی به ایدئولوژی‌های جزمی و انحطاط یافته و کیش‌های احمقانه تبدیل می‌شوند. بر این اساس، نباید فریب ادعای حقیقت‌نمایی نظریه‌های علمی را خورد.

با این وجود رهیافت پست‌مدرن، دارای کمترین احکام یا فرامین درجه اول (ارزش‌های دسته اول یا اوامر مستقیم مانند احکام اخلاقی) در عرصه علوم انسانی است. به عبارت دیگر، جهت‌گیری ارزشی پست‌مدرن، نظامی است که بسیار کم، سرمشق و الگو تعیین می‌کند. پست‌مدرنیسم، مخالف هرگونه تبیین کلیت‌بخش^۱ یا به بیان لیوتار، روایت‌های کلان است. بنابراین از این منظر، نه در گستره علوم تجربی و نه در پهنه علوم انسانی، روزنه‌ای برای ورود و حضور فراروایت‌ها و فراروش‌ها گشوده نیست. این رهیافت، نسبت به ادعای توانایی برای شناخت حقیقت و دست یافتن به آن از طرف هر گروهی بد گمان است؛ و با توجه به نقایص آشکار فراروایت‌های کلان ابتدایی و با فرض اینکه هر یک از آنها،

^۱ - Totalizing Explanations

به هر حال ساخته و پرداخته عده‌ای از دانشمندان برای اعلام واقع‌نگری آنان بوده، همه آنها را رد می‌کند، البته با تأیید اصل نسبیت‌گرایی و با پافشاری بر اینکه در جایی که هیچ حقیقتی وجود ندارد، تنها روایت‌هایی از حقیقت می‌توانند وجود داشته باشند. (وبستر، ۱۳۸۲: ۲۹۱-۲۹۰)

رهیافت پست‌مدرن، بر این اعتقاد است، که جهان را فقط از راه زبان می‌توان شناخت، درحالی که متفکران دوره روشنگری بر این ایده صحه می‌گذاشتند که زبان، ابزاری برای توصیف واقعیتی عینی، جدا از کلمات است. پست‌مدرنیسم ادعا می‌کند که این اسطوره شفافیت (به تعبیر واتیمو) است، زیرا بر این واقعیت که نمادها و تصاویر (اطلاعات) تنها واقعیتی است که وجود دارد، نایبناست. به عبارت دیگر، از راه زبان واقعیتی درک نمی‌شود، بلکه زبان، همان واقعیتی است که درک می‌شود. به عقیده فوکو، واقعیتی وجود ندارد، هر آنچه هست، زبان است و آنچه درباره آن صحبت می‌کنیم، زبان است و ما درون زبان سخن می‌گوییم. (همان: ۳۰۵)

رهیافت پست‌مدرن، انتقاداتی بر برداشت قدیمی دکارتی درباره سوژه واحد وارد می‌کند. معتقد است فاعل شناسا، هوشیاری یکپارچه‌ای ندارد، بلکه به وسیله زبان، ساختمان شده است. این رهیافت، جهان را عالمی ناهمگن و نامتجانس بر ساخته از خیل کثیر تأویل‌ها و تعبیرهایی می‌داند که در آن، معرفت و حقیقت اموری امکانی‌اند و به همین دلیل، سرانجام قطعیت‌ناپذیرند. در چنین جهانی، هویت ذاتاً نامتمرکز و سیال است، زیرا همواره در مناسبات بی ثبات، تفاوت شکل می‌گیرد. (جی‌دان، ۱۳۸۵: ۴۰۹)

رهیافت مذکور با این توصیف، امکان ایجاد یک هستی‌شناسی بنیادین را که بتواند آخرین مأوای حیات اجتماعی باشد، زیر سوال می‌برد. این بدان معنی نیست که معنا و کنش اجتماعی هیچ اساس و پایه‌ای ندارد، بلکه به این معناست که خود این پایه، بی ثبات و تاحدی سازماندهی نشده است و در نهایت به شکل ورطه‌گاهی در می‌آید که در آن، بی نهایت بازی اتفاق می‌افتد و تمام تلاش‌ها برای ایجاد هویت اجتماعی، به شیوه‌هایی موقتی تبدیل می‌شوند که درصدد هویت‌های سیاست پرورده را عینی یا طبیعی جلوه دهند. از دید رهیافت پست‌مدرن، نظریه، همان قدر که ابزار تحلیل است، موضوع تحلیل نیز هست. (تاجیک، ۱۳۸۷: ۱۱۷-۱۱۶)

در مجموع رهیافت پست‌مدرن، چشم‌انداز جدیدی را می‌گشاید، تا به گونه‌ای متفاوت بتوان درباره شرایط سیاسی اندیشید و راه حل‌های جدیدی را برای مسائل سیاسی معرفی کرد، مهمتر از آن

پست‌مدرنیسم، این فرصت را در اختیار پژوهشگران قرار می‌دهد تا درباره ماهیت سیاست و نگرش‌های رایج درباره آن، بیان‌دیشند. به هر حال، اکنون این رهیافت (پست‌مدرن) به بخشی از فرهنگ فلسفی غرب تبدیل شده است. این رهیافت در سیاست با پرهیز از مطلق‌گرایی و در نظر گرفتن متن و زمینه متن، امکانات تازه‌ای را برای بسط موازین سیاسی و تقویت اصول دموکراتیک فراهم می‌آورد.

از نظر فلسفی نیز این رهیافت (پست‌مدرنیسم) به دیدگاه‌های متفاوتی در شناخت انسان، جهان و حقیقت رسیده است و بر گرایش‌های سیاسی آنان بسیار تأثیر گذاشته است. اگرچه این رهیافت برنامه تدوین شده خاصی ندارد، و افرادی با علایق گوناگون به آن پرداخته‌اند، ولی می‌توان این رهیافت را از نظر معرفت‌شناسی و روش‌شناسی، حول چند محور مشترک جمع بندی کرد:

(۱) این رویکرد، مبتنی بر تفسیر است و به توضیح بی‌طرفانه تجربه‌های عاری از پیش فرض نظری، باور ندارد. سیاست پست‌مدرن نیز، به پیروی از آن، تفسیرگراست.

(۲) این نگرش مبنای ثابت و خدشه‌ناپذیری برای دانش، قائل نیست و به امکان دستیابی به عینیت در علوم اجتماعی و سیاست اعتقاد ندارد. به همین دلیل، سیاست پست‌مدرن نیز، در اساس، مخالف اصالت مبناست و سهم عقل و تجربه یا هر عنصر دیگری را به عنوان مبنای مطمئن برای انباشت دانش، مردود می‌داند.

(۳) پست‌مدرنیسم به زبان واحدی برای گزارش امور جهان قائل نیست. (معینی علمداری، ۱۳۸۵: ۱۳۶)

رویکردهای پست‌مدرن، زبان را امری شفاف نمی‌دانند. تجربه، فاقد شفافیت است. از این رو نمی‌توان به طور بی‌واسطه، به جهان آن‌گونه که هست، دست یافت، بلکه فقط می‌توان آن را تفسیر کرد. (همان: ۱۳۷)

رهیافت پست‌مدرن در سیاست به رغم ضد مینا بودن، به دلایل علمی، واجد اصول (مبنای) سیاسی خاص و معینی برای خود است. این اصول لزوماً بایستی دموکراتیک باشند، زیرا اساساً خارج از دایره دموکراسی، رسالت سیاسی برای خود قائل نیست. پست‌مدرنیسم، دموکراسی را مقبول‌ترین شکل حکومت می‌داند، از این رو، نمی‌تواند در سیاست، خلاف اصول دموکراسی باشد، که در غیر این صورت دچار تناقض‌گویی می‌شود. (همان: ۱۴۶) به طور کلی، اندیشه پست‌مدرن با تأیید کردن بر اصول

محوری جلوگیری از طرد دیگری و احساس مسئولیت نسبت به دیگری، در جهت گسترش افق‌های برابری طلبی در جهان معاصر حرکت کرده است. (همان: ۱۴۹)

روشن‌شناسی پست‌مدرن

مهمترین هدف حمله‌ها و انتقادهای شالوده‌شکنانه پست‌مدرنیسم، مشخص ساختن و آشکار کردن ضعف‌ها، کاستی‌ها و شکست‌های مدرنیته و روشنگری بود که به رغم ادعاهای شارحان‌شان به اهداف رهایی بشری و عقلانیت مورد نظر دست نیافته و نتیجه‌ای جز فاشیسم، بیگانگی و انزوای فردی، عقلانیت ابزاری، علوم و بینش‌های علمی اثبات‌گرایانه و اروپامداری علوم، فلسفه، هنر و تحمیل بینش‌ها، نداشته است. پست‌مدرنیسم، با ردّ نظریه‌های عمومی و کلان‌روایت‌ها، و ردّ هر بینشی که بدون توجه به ویژگی خاص جوامع و فرهنگ‌های مختلف، انگاره‌های عام و همه شمول را به کلّ بشر تعمیم می‌دهد، به جنگ کلیت و کل‌نگری بر می‌خیزد. (تاجیک، ۱۳۸۷: ۱۲۳)

روشن‌شناسی پست‌مدرن، تکیه خود را بر ناهمگونی گذاشته و به جای واحدهای تحلیل زمانی-مکانی «همه جا»، «همیشه»، واحد «همین جا»، «هم اکنون» را محور تحلیل خود قرار می‌دهد، و با تأکید بر کثرت فرهنگ‌ها، بررسی عام را کنار گذاشته و بررسی محلی^۱ را اصیل و عملی می‌انگارد. در عرصه هنر نیز نقش پیشتاز را رد می‌کند. برخلاف دید ناشی از عصر روشنگری، وجود یک مسیر همگون تاریخی یا آوانگارد برای پیشرفت تمامی بشر در جوامع مختلف را نفی می‌کند و قائل به وجود «جهت‌های گونه‌گون» تحول می‌شود. بدین معنی که فرهنگ‌های متفاوت با سرعت‌های متفاوت و در زمان‌های متفاوت، مسیرهای متفاوتی را طی می‌کنند. بر این اساس پست‌مدرنیسم، با به پرسش کشیدن دستاوردهای علمی، روش‌شناختی و اجتماعی مدرنیته و روشنگری، به شالوده‌شکنی^۲، ترکیب‌زدایی^۳، تعریف‌زدایی^۴، کل‌زدایی^۱، مرکز‌زدایی^۲، راززدایی^۳ و... از تمامی دیدها و بینش‌های متداول

^۱ - Local

^۲ - De-Construction

^۳ - De-Composition

^۴ - De-Definition

همّت می‌گمارد. (همان: ۱۲۴) پست‌مدرنیسم با توسّل به این مفاهیم و ابزارهای روش‌شناسیک، توانسته است تحوّلی بنیادین و براندازانه در رویکردهای فلسفه علم و در کلّ جریان‌های روش‌شناسی و رویکردهای نظری و عملی موجود در روش تحقیق ایجاد کند، به طوری که برخی، از آنها به نوعی انقلاب روش‌شناسیک و تحوّل بنیادین در روش‌های تحقیق یاد می‌کنند.

این جنبه‌های نظری رادیکال، پست‌مدرنیسم را قادر به نفی و طرد این ایده در فلسفه علم می‌سازد که علم بر پایه مستحکم حقایق قابل مشاهده بنا شده است و فقط با پرده برداشتن از مسائل واقعی و حل آنها می‌تواند استقرار یابد و روش‌های خود را توسعه دهد. (ویر، ۱۳۸۷: ۱۷۶) افزون بر این، پست‌مدرنیسم تمامی اعتقادات اصلی روش‌نگری را مورد سوال قرار می‌دهد. در این رویکرد، واقعیت‌های متکثّر و متعدد نیچه، هر کدام به مثابه نوعی گفتمان پیکره بندی می‌شوند. هیچ مفهومی خارج از زبان وجود ندارد. گفتمان از جهان منفصل شده است. از نگاه رهیافت پست‌مدرن، علم که زمانی پایه دانش مشروع و صحیح فرض می‌شد، وحدت فرضی خود را از دست می‌دهد. به عقیده زیگمونت باومن، اندیشمندان دیگر قانون (علمی) وضع نمی‌کنند، بلکه فقط تفسیر می‌کنند. بنابراین، تمام آنچه باقی می‌ماند، عبارت است از شبکه‌های منعطفی از بازی‌های زبانی. (لیوتار، ۱۹۷۹: ۱۷)

به این ترتیب، مفهوم سنتی دانش و برداشت سنتی از آن فرو می‌پاشد و مرزهای بین دانش و جهان یا متن و تفسیر از بین می‌رود و ذهن تلاش می‌کند، متونی را که در خود جای می‌دهد، بازتعریف و بازآفرینی کند. و این به آن معنی است که ذهن دیگر نمی‌تواند مدعی انسجام منطقی یا کشف حقیقت باشد. (تاجیک، ۱۳۸۷: ۱۲۵)

بر این اساس خرده گفتمان‌های پست‌مدرنیسم، بسیاری از آموزه‌ها و باورهای متداول و مسلط علمی و معرفت‌شناختی از جمله جهانشمولی نظریه‌ها و اثبات‌پذیری علمی را با چالش مواجه می‌کنند. در اولین گام، این خرده گفتمان‌ها، متن‌ها را واسازی می‌کنند تا نشان دهند رویکردهای اثبات‌گرایانه، معنای از پیش موجود را آشکار نمی‌سازند، بلکه این رویکردها سلسله مراتب و مرزهایی ایجاد می‌کنند که دیگران

¹ - De-Totalization

² - De-Center

³ - De-Mystification

را به سکوت می‌کشاند.

پست‌مدرنیسم این تصوّر را که عقلانیتی یکتا وجود دارد که به انتظار نشسته تا به طور عینی آن را کشف کنیم، مردود می‌شمارد، و مدّعی است که خردباوری نه یکپارچه است و نه عینی. درحالی که بنکس از مباحثه میان پارادایم‌ها سخن می‌گوید، از دید پست‌مدرن، چنین مباحثه‌ای امکان ناپذیر است. بر اساس مفهوم سنجش ناپذیری^۱ پارادایم‌ها برحسب ارزش‌های مختلف ساخته شده‌اند و پروژه‌های سیاسی متفاوتی را پیش می‌برند، و از همین رو، سنجه مشترکی ندارند؛ با هر گونه بنیانی، ستیز می‌شود و از برتر انگاشتن هر مشیء هواداران و یکسویه‌ای سر باز زده می‌شود. پیترسون، نیز ضمن پذیرش این نظریه می‌گوید: پست‌مدرنیسم همه دعاوی شناخت و آگاهی را ساخته و پرداخته اجتماع (ساخته‌ای بین‌الذهانی) می‌داند، نه یافته‌ای عینی که به کمک روش خنثی بدست آمده باشد. هیچ مبنایی برتر از تجربه (بریده از متن) برای طرح دعاوی حقیقت یا معانی بنیادین وجود ندارد. (همان: ۱۲۵)

از نگاه روش‌شناسی پست‌مدرن دنیا محتمل، بی‌بنیاد، گوناگون، ناپایدار، قطعیت‌نیافته و مجموعه‌ای از فرهنگ‌ها یا تفسیرهای پراکنده‌ای است که تردیدهای جدّی و زیادی درباره عینی بودن حقیقت، تاریخ و هنجارها، معین بودن سرشت‌ها و انسجام و یکدستی هویت‌ها به بار می‌آورد. در حیطه معرفت‌شناختی، پست‌مدرنیسم تردیدگرا و نسبیست‌گراست؛ و با الهام از این باور هستی‌شناسانه که می‌توان دنیا را از دیدگاه‌های (قیاس ناپذیر) متعددی نگاه کرد، یک اعتقاد هنجاری (کثرت باوری) که از سوی دیگر گریز ناپذیر است، به تردید در هر گونه بنیاد معرفت‌شناسانه کشیده می‌شود. از این منظر، طرح ادعاهای شناختی بدیل و قیاس ناپذیر از مواضع متفاوت، همیشه امکان‌پذیر است. بنابراین از دید پست‌مدرنیسم، هر شناختی بسترمند و دیدگاه محور است؛ و هرگونه ادعای در اختیار داشتن فارغ از دیدگاه معین، ادعایی تعصب‌آمیز و ماهیتاً تمامیت خواهانه است. (همان: ۱۲۷)

در حیطه روش‌شناختی، پست‌مدرنیسم بیمناک از آسیب رساندن به تفاوت، خود را به یک رشته استراتژی‌ها و متون فروپاشی محدود می‌کند. بنابراین اهداف آن متواضعانه است. به عبارتی، متوقّف کردن موقتی خشونت فراروایت‌های مدرنیستی و بازپرسی از آنها از طریق جلب توجه به دیگرهایی که به نوعی ساکت مانده‌اند. به بیان دیگر روش‌شناسی شالوده شکنانه پست‌مدرنیسم، فئونی را اختیار

^۱ - Incommensurability

می‌کند تا ضدیت خود را با تقابل‌های دوگانه سلسله‌مراتبی نشان دهد، بدون اینکه با تردیدگرایی روش‌شناختی و گذشتن از مرز ساختار شکنی - بازسازی، ناسازگار باشد. (همان: ۱۲۷)

از سوی دیگر روش‌شناسی پست‌مدرن، فرا تحقیقی یا ضد تحقیقی نیز تلقی می‌شود. پست‌مدرنیست‌های اثباتی برای اینکه چیزی را جانشین «متد علمی» کنند، به احساسات، تجربه شخصی، انتقال فکر، عاطفه، اشراق و ناگهان‌یابی، قضاوت ذهنی، تخیل و نیز به شکل‌های گوناگون خلاقیت و بازی یا مجال، توجه دارند، اما محتوای علمی این اصطلاحات و مفهوم متدولوژیکی آنها، برای ابلاغ و ارتباط با دیگران، نسبتاً مبهم و نامعلوم است. شاید پست‌مدرنیست‌های شکاک، بیشترشان را به مفهوم جانشین متد انکار کنند، زیرا استدلال می‌کنند ما هرگز، واقعاً نمی‌توانیم چیزی را بشناسیم، حتی عواطف و احساسات خودمان را. (روسائو، ۱۳۸۰: ۱۹۶-۱۹۵)

این رویکرد، در اکثر جلوه‌های صوری و ملموس، دو نوع نگرش را در نظر می‌گیرد: باطن‌نگری تفسیر و تعبیر ضد عینیت‌گرا، و ساختار شکنی. (همان: ۱۹۶) تفاوت میان این دو همیشه واضح و روشن نیست و بعضی مواقع، شالوده شکنی به «نه چیزی دیگر از تعبیر و تفسیر» توجه دارد. شالوده شکنی بر شایستگی نقادی منفی اصرار می‌ورزد، در حالی که تعبیر و تفسیر، بر نگرش مثبت دلالت می‌کند. پست‌مدرنیست‌های شکاک رویکرد تفسیری را در سطحی گسترده در واکاوی و آزمون «متون» به کار می‌گیرند، زیرا هر چیزی یک متن است و موارد استعمال شالوده شکنی، نامحدود است. شاید تنها طرح‌های متنوع پست‌مدرنیست‌های اثباتی، نه به ساختار شکنی، بلکه به ساختار نیاز دارد و عموماً به تعبیر و تفسیر خارج از ساختار شکنی توجه و التفات دارند. پست‌مدرنیست‌های اثباتی، ساختار شکنی را به خاطر بریدن و کم کردن امتیاز و تفوق متن‌ها به کار می‌گیرند و در عین حال، نسبت به آن محتاط هستند، زیرا دیدگاه آنها به همان اندازه شخص (متن) دیگر که ساختار آن در حال شکستن بوده، آسیب پذیر است. اما تعبیر و تفسیر پست‌مدرن که شباهت و همانندی را نسبت به بیشتر شکل‌های قراردادی تفسیر علم اجتماعی ناچیز می‌شمارد، تحمل می‌کند. (همان: ۱۹۷-۱۹۶)

تفسیر مدرن با معانی جدید منتسب به پست‌مدرن، در حال دوباره تعریف شدن و دوباره منظم شدن است. تفسیر پست‌مدرن، شکلی از درک منفرد، درون‌گرا و ضد عینیت‌گراست. این تفسیر، بیشتر

منظره‌ای از ملاحظه و تأمل اطلاعات، یافته‌ها و داده‌هاست؛ این تفسیر، همان‌بودگی مدرن و هر نوع تفاوت و امتیاز میان «خود» و «دیگری»، «امر مسلّم» و «ارزش‌ها» را پراکنده می‌کند. (همان: ۱۹۷)

با توجه به نکات بیان شده، می‌توان گفت، پست‌مدرنیسم هرگونه ادعای برتری شناختی را رد می‌کند. با این استدلال که اگر نمی‌توان به معرفت قطعی رسید در حالی که دارای بنیاد معرفت‌شناسانه استواری برای خود نیست، باید از ادعاهای شناختی بزرگ نیز پرهیز کرد. این موضع‌گیری، گامی کوتاه برای رسیدن به روش‌شناسی شالوده‌شکنانه پست‌مدرنیسم است.

به هر تقدیر، روش‌شناسی پست‌مدرن با همه نقدها و تعاریفی که از دوران مدرن و تبعات آن دارد و با شالوده‌شکنی یا ساختارشکنی قدم در عرصه بازتعریف و شناخت دوباره مفاهیم مکرر می‌گذارد، از عرصه‌های دیگری نیز در راه تحلیل مسائل مطرح، مدد می‌گیرد. نظریه‌های گفتمان، مباحث تحلیل محتوا، نظریه‌های عقلانی، شالوده‌شکنی دریدا و روش‌های دیگری که شرح آن خواهد آمد، از جمله روش‌هایی هستند که در دوران پست‌مدرن، رویکردی برای تحلیل قلمداد می‌شوند.

شالوده‌شکنی از نگاه هایدگر

هایدگر با تأثیری که از استاد خود، هوسرل گرفته بود، مفهوم (abbau) را در قالب واژه (destruktion) مطرح و به تبیین آن پرداخت. وی در سخنرانی‌های خود در سال ۱۹۲۷، شالوده‌شکنی ذهنی را منش و ماهیتی فلسفی بخشید و یادآور شد که شالوده‌شکنی^۱ نوعی برهم زدن نقادانه^۲ است. منظور هایدگر از برهم زدن و ستردن، وجهی فروکاستی و تنزل‌پدیدار شناسانه^۳ بود که هوسرل آن را به تفصیل بیان نمود. غرض هوسرل، از برهم زدن یا ساخت‌شکنی عبارت بود از آنکه رویکرد طبیعی به جهان^۴ را داخل قالب قرار دهد و بتواند ذهنیت استعلایی^۵ مقوم آن را بررسی نماید. هایدگر نیز در کتاب

^۱ - Destruktion

^۲ - Kritischer Abbau

^۳ - Phenomenological Reduction

^۴ - Natural Attitude

^۵ - Transcendental Subjectivity

«مسائل اساسی پدیدارشناسی»^۱، از این روش برای بازگشت به مفهوم هستی استفاده کرد. در واقع هایدگر این روش را نگاه پدیدارشناسانه نامید و گفت: «شالوده‌شکنی، نه تنها قدرت سنت علمی را تحت الشعاع قرار می‌دهد، بلکه زمینه واریسی سنت را از دوران افلاطون فراهم می‌سازد.» (ضمیران، ۱۳۸۶: ۴۲) هایدگر در کتاب «هستی و زمان» نشان داد که افق استعلایی^۲ برای تبیین هستی چیزی نیست جز زمان. در حقیقت تمام تاریخ هستی‌شناسی، یعنی نظرهای پیشین در مورد هستی، هستی را از یک بعد زمان، یعنی زمان حاضر، مورد توجه قرار داده‌اند. در قسمت دوم هستی و زمان، هایدگر در پی آن بود تا جلوه‌های اساسی شالوده‌شکنی پدیدارشناسانه تاریخ هستی را در چارچوب مسئله فلسفی زمان‌مندی^۳ تبیین نماید، و از این رهگذر شرایط اولیه طرح مسئله هستی را به صورتی عمده واریسی نماید. به عقیده وی، با فرض مسئله هستی به عنوان رهنمود اساسی، می‌توان محتوای سنتی هستی‌شناسی کهن را شالوده‌شکنی کرد و به سرچشمه‌های تجربه اصیل هستی دست یافت. (همان: ۴۲) هایدگر در این مطلب به سه موضوع اشاره می‌کند و مدعی می‌شود که روش پدیدارشناسانه دارای سه لحظه مرتبط است، یکی تنزیل یا واگشت از آنچه به هستی تعلق دارد، دوم ساختن هستی و سوم شالوده‌شکنی سنت. در واقع شالوده‌شکنی را باید فروکاهش و ساختن همبسته پنداشت، یعنی تفسیر مفهومی هستی و بنیاد آن، هم به تنزیل پدیدار شناختی نیاز دارد و هم باید سنت کهنی که موجب پنهان شدن معنای وجود هستی است، مورد تحلیل نقادانه قرار گیرد و ارکان و عوامل آن واسازی گردد. در واقع منظور هایدگر، از شالوده‌شکنی، پرده برداشتن و آشکار ساختن مفهوم وجود در سایه روش تنزیل پدیدار شناختی بود. دریدا نیز به تأسی از هایدگر، واژه (abbau) یا destraktion را به فرانسه، دیکانستراکسیون^۴ ترجمه کرد. (همان: ۴۳).

به بیان دیگر، نظر هایدگر، از طرح شالوده‌شکنی به لحاظ حیث زمانی، واگشایی یا تفسیر هستی هستندگان به سمت و سوی جهان یا بسته به مورد، به سمت و سوی طبیعت به وسیع‌ترین معنای این

¹ - Basic Problems of Phenomenology

² - Transcendental Horizon

³ - Temporality

⁴ - Deconstruction

کلمات بود. در واقع در این تفسیر از مصدر زمان است که فهمی از هستی، حاصل می‌شود. هایدگر، این بیان را وظیفه‌ای می‌داند که در ویران‌سازی، مطرح است و تفسیر شالوده هستی‌شناسی باستانی، در پرتو مسئله حیث زمانی است. (هایدگر، ۱۳۸۷: ۱۱۲)

شالوده‌شکنی

جریان شالوده‌شکنی یکی از زیرساخت‌های اساسی تفکر پست‌مدرن محسوب می‌شود. ژاک دریدا که پدر شالوده‌شکنی و نئولوژیسم است، و مبدع واژه‌های جعلی و برساخته در فرهنگ و زبان فرانسه به شمار می‌رود، مثناء حرف و حدیث‌های فراوانی شده است. وی همچنین تأثیری شگرف در حوزه‌های مختلف اندیشه فلسفی معاصر بر جا نهاد، او که بیش از بیست سال معلم فلسفه در اکول نورمال سوپرپور پاریس بود، در سال ۱۹۶۲ در مقدمه‌ای که بر ترجمه خود از کتاب «خاستگاه هندسه» اثر هوسرل نگاشته بود، برای اولین بار، مفهوم شالوده‌شکنی یا ساخت‌گشایی را باب نمود. تفکر دریدا اغلب با جریان دکنسترکسیون - ساخت‌شکنی و شالوده‌شکنی و بر روی هم واسازی، شناخته شده است. آرای او نخست تأثیری انقلابی در نقد ادبی و «فلسفه ادبیات» به جا نهاد و بعدها بود که او را به عنوان فیلسوفی مبتکر و اصیل در تاریخ فلسفه باز شناختند. (موفه، ۱۳۸۵: ۱۰) این جریان ماهیتاً نوعی روش‌شناسی نفی خود است، روشی است برای بی اعتبار کردن ادعاهای مدرنیستی‌ای که در صلاحیت خود نمی‌داند تا چیزی به جای آنچه که بی اعتبار کرده است بگذارد. (های، ۱۳۸۵: ۳۷۰)

شالوده‌شکنی فرآیندی است برای نشان دادن اینکه چگونه پیام‌های آشکار و صریح مولف یک متن یا خالق یک اثر در نتیجه دیگر جنبه‌های عرضه آن اثر تضعیف و محو می‌گردد و در نهایت پیام اصلی مولف یک اثر تحت‌الشعاع جنبه‌های فرعی آن قرار می‌گیرد و به فراموشی سپرده می‌شود. (نوذری، ۱۳۸۰: ۱۹-۲۲)

شالوده‌شکنی روش تحلیل پست‌مدرنیسم است. هدف آن گشودن یا باز کردن تمام ساختارها و شالوده‌هاست. این مکتب، متن را به اجزاء و پاره‌های مختلف آن تفکیک کرده و آنها را از هم مجزاً ساخته و عناصر متعدد و متشکله آن را تکه پاره می‌کند، و از این طریق تناقضات و مفروضات آن را آشکار می‌کند. همچنین لازم به ذکر است از این کار قصد اصلاح، بهبود، تجدید نظر یا باز تدوین و ارائه

روایتی جدید از آن متن را هم ندارد. (نوذری، ۱۳۸۰: ۷۰۹)

بر خلاف آنچه در نگاه نخست به نظر می‌رسد، شالوده‌شکنی یک متن به معنای ویران کردن آن نیست. هدف از میان بردن شالوده نیست تا نشان دهد که فاقد معناست. شالوده‌شکنی، از ویرانی، دور و به تحلیل متن نزدیک است. از جنبه تبارشناسی واژگان، ریشه یونانی «آنالیسیس» به معنای بی‌اثر و خنثی کردن است. هدف و معنای واقعی روش دریدا نیز جز این نیست. او می‌خواهد متن را بی‌اثر و خنثی کند، و این کار را صرفاً درون متن و به باری خود آن انجام دهد؛ معنای این کنش نه ویران کردن متن، بلکه، ویران کردن دلالت معنایی و سویه کلام محوری متن است. دریدا می‌گوید: «شالوده شکنی را نه می‌توان به یک روش تقلیل داد و نه به تحلیل، بلکه فراتر از نقد و ایده نقد می‌رود. هرچند بسیاری آن را به گونه‌ای منفی تأویل می‌کنند، اما باید دانست که موردی منفی نیست.» (احمدی، ۱۳۸۸: ۳۸۸)

در متنی که شالوده‌اش شکسته است، سالاری یک وجه دلالت بر سویه‌های دیگر دلالت، از میان می‌رود. متن به این اعتبار «چندساختی» می‌شود. دریدا می‌نویسد: «خواندن متن، همواره باید به مناسباتی ویژه برسد که نویسنده آنها را طرح نکرده است، مناسباتی میان آنچه او از زبانی که به کار برده، انتظار داشته و آنچه انتظارش را نداشته است. این مناسبات، گونه‌ای توزیع کمی میان سایه و روشن، نیرو و سستی نیست، بلکه ساختاری دلالت‌گر است که کنش خواندن نقادانه باید آن را بیافریند.» (همان: ۳۸۸)

به بیان دیگر، شالوده‌شکنی، نمایشگر قدرت، ضعف، هوش یا حماقت نویسنده متن نیست، بلکه روشنگر آن ضرورتی است که بنا به آن، آنچه نویسنده دیده است، با آنچه ندیده است، پیوند می‌یابد.

شالوده شکنی به این ترتیب با نقادی به معنای دقیق آن یکی است. نقد نظامی نظری، به معنای ارزیابی قدرت‌ها و سستی‌های آن نیست، بلکه تحلیلی است که بر امکانات آن نظام تأکید می‌کند، تمامی آن چیزهایی را که (طبیعی) و آشکار انگاشته می‌شوند، رها می‌کند تا نشان دهد که این چیزها تاریخ و تکامل ویژه خود را دارند، و به دلیلی خاص چنین می‌نمایند. (همان، ۳۸۸)

شالوده‌شکنی را از یک نظر می‌توان به عنوان واکنشی هشیارانه در برابر گرایش اندیشه ساختارگرا به رام کردن سرکش‌ترین نگرش‌های خود در نظر گرفت. برخی از توانمندترین مقالات دریدا به وظیفه از هم‌گشودن مفهوم «ساختار» اختصاص یافته‌اند، مفهومی که در راستای متوقف کردن بازی معنا در متن

و تقلیل دادن آن به یک محدوده مهارنشدنی عمل کند. (نورس، ۱۳۸۰: ۶) همچنین، در امتناع از پذیرش ایده ساختار به عنوان موجودیتی به هر مفهوم، مفروض و یا عینی در متن، وجهه‌ای علناً «پساساختارگرا» از خود به نمایش می‌گذارد.

کوشش عامدانه برای قرار دادن ذخائر سبک تأویلی در برابر هرگونه قرارداد روشمند یا زبانی بیش از حد اکید، یکی از نمودهای شالوده‌شکنی است. چنین تلاشی را می‌توان در تأثیر گذاری اندیشه پساساختارگرا بر سنت نقّادی نوّی آمریکایی ملاحظه کرد که پیشاپیش علائمی حاکی از درون‌گری و ظنّ به خود را بروز داده بود. اما شالوده‌شکنی وجهه بسیار بحث انگیزتر دیگری دارد که از انگیزه‌های پرسش‌گرانه مشابهی آغاز کرده، اما هدف متفاوتی را تعقیب می‌کند. خوانش‌های مطرح در این وجهه از شالوده‌شکنی، در عین مظنون بودن به روش و نظام، خود به دقت مورد بحث و بررسی قرار گرفته و به همان اندازه‌ای با زبان فصیح جفری هارتمن فاصله دارند که هارتمن با سبکی آکادمیکی می‌خواهد آن را فرو پوشاند. در واقع دریدا، سرچشمه فلسفی این نقد توانمند و پل دومان، برجسته‌ترین شارح آمریکایی آن درحال حاضرند (نورس، ۱۳۸۰: ۲۸).

در واقع این دریدا بود که با طرح رویکرد شالوده‌شکنی نخستین مباحث، مقدمات و مبانی گفتمان پساساختارگرایی را پی ریزی کرد. (حقیقت، ۱۳۸۷: ۵۰۹) شالوده‌شکنی با تکیه بر نقد آوا محوری (فونوستریسم) و واژه محوری (لوگوستریسم)، و با تأکید بر مفهوم بینامتنیت (امکان تفسیر و ارجاع متون به یکدیگر) تغییر جهتی پدید می‌آورد که از همسانی‌ها^۱ به تفاوت‌ها، از وحدت‌ها به گسست‌ها، از هستی‌شناسی به فلسفه زبان، از معرفت‌شناسی به بلاغت و از حضور به غیاب می‌رسد. (بتتون و کرایب، ۱۳۸۶: ۳۱۱) بنابراین، نکته عمده شالوده‌شکنی، تحلیل ساز و کار تقابل‌های دوگانه است. شالوده‌شکنی با این کار، ساختارهای گسترده‌تر قدرت را که این تقابل‌ها در آنها لانه کرده‌اند برجسته و نقد می‌کند. (وارد، ۱۳۸۷: ۱۴۴) این مفهوم مهم‌ترین اشاره‌ای است که دریدا مطرح می‌کند، و به معنای جستجوی نهادها و بنیادها و ساختار شکنی و سنت و کشف عناصر سازنده آن است. (ضمیران، ۱۳۸۶: ۴۴)

دریدا در حواشی فلسفه می‌نویسد، شالوده‌شکنی را باید از راه یک «رویکرد مضاعف، یک علم مضاعف و یک نوشتار مضاعف» پی گرفت، تا بدان وسیله زمینه‌های «واژگونی تقابل کلاسیک و مجدد

^۱ - Identities

طرح‌ریزی و کلی‌نظام» را فراهم آورد، و «تنها به این شرط است که شالوده‌شکنی ابزار مداخله در حوزه تقابلهایی را که به نقد می‌کشد، فراهم خواهد کرد». چرا که «شالوده‌شکنی به منزله رو آوردن از یک مفهوم به مفهومی دیگر نبوده، بلکه به منزله حفظ و از نو طرح‌ریزی یک نظم مفهومی و نیز نظم غیر مفهومی‌ای است که نظم نخست در آن تبیین می‌شود. (دریدا، ۱۳۸۸: ۷) به عبارت دیگر شالوده‌شکنی می‌خواهد نشان دهد که اشیاء و امور و متون و سنت‌ها و باورها و نهادها و جامعه‌ها را نمی‌توان یک بار و برای همیشه تعریف کرد. مفاهیم، همواره گرایش به گذر کردن از مرزهایی دارند که در لحظه حاضر محدودشان می‌کنند» (حقیقی، ۱۳۸۷: ۵۳).

این مفهوم (شالوده‌شکنی) شیوه‌ای جدید از تجزیه و تحلیل است که طی آن دریدا خودبنیانی فلسفه متافیزیک غربی را به چالش می‌گیرد و نشان می‌دهد که چگونه این خودبنیانی و خوداتکایی موجودیت خویش را به قیمت پنهان‌سازی و امداری خویش به غیریتها تدوین می‌سازد. (Derrida, 1978) از این نقطه نظر شالوده‌شکنی یک متد و اسلوب تحلیلی است که در نگاه اول موید یکجانبه‌گرایی تمام‌عیار قوانین و قواعد خودبنیانی است، (Gasche, 1974: 121) ولی در نگاه دوم بیانگر این حقیقت است که آنچه خودبنیان فرض شده است، در تعارض با غیریتی است که برای تدوین و تعریف خویش بدان سخت وابسته است.

تبار شالوده‌شکنی به مباحث زبان‌شناسی هایدگر باز می‌گردد. این هایدگر بود که برای اولین بار مبادرت به فهم لغات کرد. در این خصوص وی در کنار لغتی، لغت دیگری می‌نشانند و چون آنرا نارسا می‌دید، روی آن خط می‌کشید. وجود لغت و معادل خط خورده آن، تلاشی بود برای مخدوش کردن خودسامانی عبارت یا لغتی که بدیهی جلوه می‌نمود. مخدوش‌سازی آنچه بدیهی می‌نمود، راهی بود که از طریق آن هایدگر توفیق می‌یافت تا ظهور و بروز معانی جدید را ردیابی و پیشگیری کند. (Sarup, 1993: 32-33) هایدگر این اسلوب و روش خود را «واژگون‌سازی» نامید. از دیدگاه هایدگر «واژگون‌سازی» فروپاشی تمام‌عیار یک سنت جدید، یک نظام معنا یا لغت نیست، بلکه تلاشی است برای تبارشناسی تدوین نظام حقیقت‌ها و شیوه‌ای که حقیقت، مرزهای خویش را ترسیم می‌کند. از این رهگذر آنچه آشنا، خودی و اصیل می‌نماید در مقابل معادل‌های خود قرار می‌گیرد و اصالت و آشنایی خویش را از دست می‌دهد. در گرایش بسیار مشابه، شالوده‌شکنی اقدامی است رادیکال که نه تنها آنچه

را که اصیل و خودبنیان می‌نماید، مورد سوال قرار می‌دهد، بلکه راههای جدیدی برای فهم تازه امور مختلف از جمله فلسفه متافیزیکی غربی می‌گشاید. شالوده‌شکنی شرایط امکان تحقق فلسفه متافیزیکی را بر ملا می‌سازد. شرایط امکانی تحقق فلسفه به نوبه خود هرگونه مبنا و معیار پایدار را در مدنیت غرب، دستخوش تزلزل می‌کند و به مبنا و معیار، ماهیتی گذرا و موقتی می‌دهد. بنابراین از یک سو شالوده‌شکنی نفی یکجانبه‌گرایی و از سوی دیگر باز شدن امکانهای متعدد است. (آقاسینی، ۱۳۸۴: ۳-۲)

در نهایت، مطابق با آنچه که از مباحث مطروحه فوق می‌توان استنباط کرد، یک تر یا فرق اساسی به شرح زیر قابل طرح و ارائه است و آن اینکه چنانچه شالوده‌شکنی به تعهدی اخلاقی پایبند باشد لاجرم ضرورت ارزش‌های بنیانی و شالوده‌شکن ناپذیر را می‌بایست بپذیرد. این مسئله اصلی ساختارشکنی در سال‌های اخیر بوده است. در این مسئله و کلاً در سرنوشت و مخاطره‌جویی‌های شالوده‌شکن، خطرات بسیارند. بدین ترتیب سرنوشت شالوده‌شکنی که بارها اعلام شده، جز مرگ آن نیست؛ مدی گذرا و تب زودگذر ادبیاتی است که به آن اطلاق شده است. کنار گذاشتن شالوده‌شکنی از این طریق، انکار عجلانه منطق است، که هرچند غریب، نوشتار دریداست. با این همه شالوده‌شکنی، احتمال دارد، همواره فعال باشد، و این به معنای آن است که سایر جنبش‌ها ولو اینکه نقد شالوده‌شکنی باشند، خود را در حوزه‌هایی خواهند یافت که پیشاپیش شالوده‌شکنی آنها را در بر گرفته باشد (کالینز و بیلن، ۱۳۸۸: ۱۷۲).

هستی‌شناسی پست مدرن

اکثر فرض‌های بنیادی پست‌مدرنیسم، هستی‌شناختی هستند. از نگاه پست‌مدرن دنیا به صورت‌های متفاوت از بی‌نهایت دیدگاه‌ها و مواضع گوناگون تجربه می‌شود، مواضع یا دیدگاه‌هایی که از لحاظ فرهنگی و زمانی، خاص هستند. زیرا انسان از طریق گفتمان‌ها به دنیای اجتماعی و سیاسی خود دست پیدا می‌کند. افزون بر این، گفتمان‌هایی که از آنها تأثیر می‌پذیرد و چارچوب ذهنی وی را شکل می‌دهد، در زمان واحد، از فرهنگی دیگر و با گذشت زمان، در چارچوب یک فرهنگ تغییر می‌کند. بنابراین شناخت‌های انسان، سازه‌هایی هستند بازتابنده که نشانگر بستری فرهنگی که در چارچوب آن قرار دارد. هنگامی که تفاوت درونی فرهنگ‌ها در نظر گرفته می‌شوند، تنوع مواضع و دیدگاه‌های بالقوه که

شاید از آنها به دنیا نگریسته شود نیز، بیشتر می‌شوند. بنابراین دنیای انسان پست‌مدرن، دنیای عدم تجانس، غیریت، تفاوت و گوناگونی است. از این رو هستی‌شناسی پست‌مدرن، عرضه‌کننده تجاربی بی‌همتا است که باید مستقل و جداگانه درک شوند. هیچ تبیین کلی، چه رسد به تبیین عام، نمی‌توان عرضه کرد، چون زبان یا گفتمانی عام، وجود ندارد.

هستی‌شناسی پست‌مدرن گاه آنچنان با تردیدگرایی معرفت‌شناسی در می‌آمیزد که ممکن است به نسبت باوری کامل و شدید بینجامد. پست‌مدرنیسم با الهام از یک اعتقاد هستی‌شناسانه که دنیا را از دیدگاه‌های متعددی می‌توان دید و یک اعتقاد هنجاری که هر کدام از این دیدگاه‌ها باید به میزانی برابر مورد عنایت و احترام قرار گیرند، به گونه‌ای گریزناپذیر به تردید در هرگونه بنیاد معرفت‌شناسانه کشیده می‌شود. (های، ۱۳۸۵: ۳۶۷-۳۶۴)

معرفت‌شناسی پست‌مدرن

معرفت‌شناسی پست‌مدرن درصدد پاسخگویی به این پرسش‌هاست:

- (۱) چگونه به سبب تولید معرفت راه می‌بریم؟
- (۲) چگونه خود معرفت را بنیان می‌نهیم، درحالی که با قراردادی‌ترین علوم مدرن معاصر تفاوت بسیاری دارد؟

در این باره دو گونه نظر وجود دارد:

الف) نظر پست‌مدرنیست‌های شکاک که نگرش‌های علم مدرن، معرفت‌شناسی و متدلوژی را طرد می‌کنند، به خرد کم‌باورند و معیارهای قراردادی برای ارزیابی معرفت را نمی‌پذیرند و آن را مردود می‌شمارند؛

ب) پست‌مدرنیست‌های اثباتی که چشم اندازه‌های مدرن درباره معرفت و متدلوژی را به شیوه افراطی طرد نمی‌کنند، ولی درباره تجدید نظر برسر این عناوین، پیشنهادهای موثر ارائه می‌کنند. (روستائو، ۱۳۸۰: ۱۸۲)

پست‌مدرنیسم اثباتی، امر وابسته به معرفت‌شناسی راه، حول معرفت شخصی، شهودی و اشراقی سازمان می‌دهد و اغلب از علم هرمنیوتیک الهام می‌گیرد. در مقابل، رویکرد پست‌مدرنیسم شکاک به

معرفت شناسی قرار دارد که بنیان آن مبتنی است بر ناممکن پنداری معرفت شناسی، حس ریشه‌ای منتشر شونده، عدم قطعیت غیرقابل تفوق و نوعی نیهیلیسم وابسته به معرفت شناسی. (همان: ۱۸۳ در کالی‌نسکو، ۱۹۸۷)

بنابراین یکی از چرخش‌های کلیدی به سوی جهان پست‌مدرن، تغییری در معرفت‌شناسی، درک معرفت و چگونگی رشد و ارتباط آن با سایر فرض‌هاست. این چرخش نه تنها بر پیوستگی‌های طبیعت، بلکه بر ماهیت وابسته به زمان و فرهنگ معرفت نیز تأکید می‌کند. به جای تلقی جهان و طبیعت به عنوان چیزی موجود که بر طبق قوانین تغییرناپذیر و همواره صادق عمل می‌کند، دیدگاه پست‌مدرن بر ماهیت تکاملی علم و بر تغییر منظر آن در زمان، مکان و فرهنگهای مختلف پافشاری می‌کند. این دیدگاه دربر گیرنده یک نسبی‌گرایی مطلق نیست و مدعی نیست که هر فرضیه علمی به همان خوبی فرضیه دیگر است یا به زعم لیوتار، یک شکاکیت کامل و پایانی بر همه روایات و اعتقادات بزرگ است، بلکه از مطلق‌گرایی نسبی یا از کلی‌گرایی قسمی که بر تکامل و ماهیت جهشی رشد علمی تأکید می‌کند و از این واقعیت که همه فضاییای مربوط به حقیقت، نسبت به زمان و شرایط، حساس‌اند، دفاع می‌کند. (کهن، ۱۳۸۲: ۵۰۰-۴۹۹)

تئوری واقعیت، عدم واقعیت و غیر واقعیت

بعضی از فلاسفه مدرن، تلویحاً خاطر نشان می‌کنند که واقعیت عینی فقط در بطن موضوع نمونه‌وار که گاهگاهی تغییر می‌کند، می‌تواند فهمیده شود. (روسنائو: ۱۸۳ در کوهن ۱۹۷۰) تمام پست‌مدرنیست‌ها، هر نوع نگرش درباره واقعیت را که پروسه‌های ذهنی، استقلال فردی و ارتباط بین‌الذهانی را می‌پذیرد، انکار می‌کنند. بسیاری از پست‌مدرنیست‌های شکاک، حتی ورود به بحث درباره سرشت یا گوهر واقعیت را نهی می‌کنند و مفهوم واقعیت را مورد تردید قرار می‌دهند. به این معنی که معتقدند هرگز چیزی به نام واقعیت یافت نمی‌شود. (همان: ۱۸۳ در فوکویاما، ۱۹۸۸) یا استدلال می‌کنند که اگر واقعیتی وجود داشته باشد، برای فعالیت علمی هیچ اعتباری ندارد. از سوی دیگر،

پست مدرنیست‌های اثباتی و بعضی از شکاکان، با تئوری تعبیرمحوری^۱ واقعیت موافقتند. اینان تفاوت و تمایز بین حالت‌های ذهنی و جهان خارجی را به عنوان خطای باصره محض، کنار می‌گذارند. ذهن جمعی - جهانی مستقل از شعور و آگاهی، آفریننده جهان ذهن و تجربیات فردی است. ما بیشترین زمان زندگی مان را در رویای واقعیت مصرف می‌کنیم، و نسبت به هر رویداد جدا از معانی اسناد شده به وسیله آنهاهی که این معانی را درک می‌کنند، عدم واقعیت خواهد بود. (همان: ۱۸۴ در ادل مان، ۱۹۸۸) واقعیت، نتیجه جریانات و پویای اجتماعی به عنوان یک هنجار در همبافت معین یا متن معین و خاص است. پست مدرنیست‌های شکاک، همچنین، تئوری واقعیت را به پیش می‌برند، آنها تئوری واقعیت را به عنوان قرارداد زبانی یا قراردادی وابسته به زبان در نظر می‌گیرند. (همان: ۱۸۵ در ایگلتون، ۱۹۸۳) اگر خود زبان، نسبی و حتی خودسرانه و مطلق است و اگر زبان تنها واقعیتی است که ما می‌شناسیم، آنگاه واقعیت در گسترده‌ترین حوزه، یک روش زبانی یا عادت زبانی است. هیچ ارجاع زبانی‌ای در جهان واقعی قابل شناسایی مستقلانه، نسبت به آن چه که به توصیف اجتماعی زبان مربوط است، وجود ندارد، حتی علم طبیعی در عصر پست مدرن، دارای زمینه‌های استدلالی و مباحثه‌ای با پیش‌فرض‌هایی نامعلوم و مشکوک است.

پست مدرنیست‌های اثباتی، ترجمه‌های مضمونی و تعبیری واقعیت را که با دریافت‌های معرفت‌شناختی آنها سازگارتر است، ترجیح می‌دهند و یا چنین نسبی‌گرایی اکید وابسته به زبان موافق نیستند. دیدگاه‌های پست مدرن درباره واقعیت به خاطر بعضی از قصور و کوتاهی‌شان، به عنوان ادراکات ایده‌آلیستی فلسفی از واقعیت، همواره مورد سرزنش قرار می‌گیرند. (همان: ۱۸۶)

نتیجه‌گیری

در پایان و بنا به نتیجه، می‌توان اینگونه ادعان داشت که امروزه و بویژه از نگاه به‌خصوص شالوده‌شکنی که ویژگی دوران پست مدرن است، دامن علم را باید عاری از هرگونه شائبه ارزش‌مدارانه و اثبات‌گرایانه دانست. دورانی که اوج حضور عقاید اثباتی در عرصه علوم انسانی و طبیعی بود با ظهور هر چه بیشتر رهیافت پست مدرن رو به افول می‌رود و رفته رفته جای خود را به آزادی علم (به ویژه علوم

^۱ - Constructivist

سیاسی) می‌دهد. در این رویکرد امید به حضور هر چه بیشتر آرمانهای دموکراسی واضح‌تر است، و با توجه به تقسیم قدرت که از ویژگی‌های پلورالیسم سیاسی است و در جوامعی که به لحاظ سیاسی به درجه‌ای از توسعه رسیده‌اند، اعتلای آگاهی و اعتدال کمترین نتیجه ظهور در شیوه سیاست و حکومت است.

منابع

الف. منابع فارسی

- آقاسینی، علیرضا، «شالوده‌شکنی؛ عبور از فراروایتها، راهکاری برای بازاندیشی نظام هویتها، سیاست‌های فرهنگ و توسعه»، *مجموعه مقالات همایش سیاستها و مدیریت برنامه‌های رشد و توسعه در ایران*، جلد ۴ (تهران: موسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی، ۱۳۸۴).
- احمدی، بابک، *ساختار و تأویل متن* (تهران: نشر مرکز، چاپ دهم، ۱۳۸۸).
- بنتون، تد و کرایب، یان، *فلسفه علوم اجتماعی، بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی*، ترجمه شهناز سمی‌پرست، و محمود متحد (تهران: نشر آگه، چاپ دوم، ۱۳۸۶).
- تاجیک، محمدرضا، ۱۳۸۷، «پسامدرنیسم و روش»، *فصلنامه علمی- پژوهشی روش‌شناسی علوم انسانی*، سال چهاردهم، شماره ۵۵، تابستان ۱۳۸۷.
- جی. دان، رابرت، *نقد اجتماعی پست‌مدرنیته؛ بحران هویت*، ترجمه صالح نجفی (تهران: پردیس دانش با همکاری شرکت نشر و پژوهش شیرازه کتاب، ۱۳۸۵).
- حقیقت، سید صادق، *روش‌شناسی علوم سیاسی* (قم: سازمان انتشارات دانشگاه مفید، چاپ دوم، ۱۳۸۷).
- حقیقی، شاهرخ، ۱۳۸۷، *گذار از مدرنیته؟ (نیچه، فوکو، لیوتار، دریدا)* (تهران: انتشارات آگه، چاپ چهارم، ۱۳۸۷).
- دریدا، ژاک، *مواضع*، ترجمه پیام یزدانجو (تهران: نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۸۸).
- ضیمران، محمد، *ژاک دریدا و متافیزیک حضور* (تهران: نشر هرمس، ۱۳۸۶).
- کالینز، جف و می‌بیلن، بیل، *دریدا*، ترجمه علی سپهران (تهران: پردیس دانش با همکاری شرکت نشر و پژوهش شیرازه کتاب، ۱۳۸۸).
- کهون، لارنس، *از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان (تهران: نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۸۲).
- لیوتار، ژان - فرانسوا، *وضعیت پست‌مدرن: گزارشی درباره دانش*، ترجمه حسینعلی نوذری (تهران: گام نو، چاپ دوم، ۱۳۸۱).

- مری روسنائو، پائولین، *پست مدرنیسم و علوم اجتماعی*، ترجمه محمد حسین کاظم زاده (تهران: نشر آتیه، ۱۳۸۰).
- معینی علمداری، جهانگیر، *روشن شناسی نظریه های جدید در سیاست (اثبات گرایی و فرا اثبات گرایی)* (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۵).
- موفه، شانتال، *دیکانستراکشن و پراگماتیسم*، ترجمه شیوا رویگریان (تهران: گام نو، ۱۳۸۵).
- نوذری، حسینعلی، *پست مدرنیته و پست مدرنیسم، تعاریف، نظریه ها و کاربردها* (تهران: انتشارات نقش جهان، چاپ دوم، ۱۳۸۰).
- نوریس، کریستوفر، *سالوده شکنی*، ترجمه پیام یزدانجو (تهران: نشر شیرازه، ۱۳۸۰).
- وارد، گلن، *پست مدرنیسم*، ترجمه قادر فخر رنجبری و ابوذری کرمی (تهران: نشر ماهی، چاپ دوم، ۱۳۸۷).
- وبر، ماکس، *روشن شناسی علوم اجتماعی*، ترجمه حسن چاوشیان (تهران: نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۸۷).
- وبستر، فرانک، *نظریه های جامعه اطلاعاتی*، ترجمه مهدی داودی (تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۲).
- های کالین، *درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی*، ترجمه احمد گل محمدی (تهران: نشر نی، ۱۳۸۵).
- هایدگر، مارتین، *هستی و زمان*، ترجمه سیاوش جمادی (تهران: ققنوس، چاپ دوم، ۱۳۸۷).

ب. منابع انگلیسی

- Derrida, J., *Writing and Difference* (London: Routledge and Kegan Paul, 1978).
- Sarup, M., *Poststructuralism and Postmodernism, Harvester Wheatsheaf The Ethics of Deconstruction* (Oxford: Blackwell, 1993).